

## « فلک » و « چرخ فلک »، در ادب فارسی

دستگیر نایل

از واژه های « فلک و چرخ فلک » تا کنون، معنی های گوناگون و متفاوتی را فهم کرده ایم. در فرهنگها، «فلک» به معنی سپهر، گردون، آسمان، و چرخ گردون و مدار هریک از سیارات آمده است. فضای بالای زمین را هم فلک گویند. و فلک الافلاک، کنایه از فلک نهم و «عرش» است. در فرهنگ و ادب فارسی، اصطلاحات و ترکیب هایی چون فلک زده، فلک پیم، کرهء تند فلک، نه فلک، گوی فلک، دود بفلک رسیدن، آبلهء فلک، شکوه از فلک، صابون فلک، گردش فلک، شتاب فلک، فلک بی مدار، فلک مرتبه، جور فلک، چرخ فلک، چرخ گردون، چرخ وجود، چرخ سبز، چرخ بیداد گروهها ترکیب و تشبیه را در شعر و نثر فارسی میخوانیم و می شنویم.

اما چرا آدمی اینقدر از فلک شکوه دارند و هر رنج و مصیبتی که بر سرشان می آید، از فلک می دانند؟ و این همه داد و فریاد شاعران و نویسندگان و عاشقانی که به کام دل نمی رسند، از فلک بالاست؟! آیا منظور از این «فلک» آسمان ها است، که هم بلاها و آفت های آسمانی از آن بر مردم نازل میشوند، و هم الهام و وحی و رحمت الهی؟ یا همین نظام ها و دولت ها و خود آدمیان و امرا و سلاطین خود کامهء زمانه هاست و یا خداوند؟! و یا بقول خیام:

« اسرار ازل را نه تو دانی و نه من / وین حرف معما، نه تو خوانی و نه من! »

اما میتوان معنی این ترکیب ها و واژه ها را از متن سخنان و اشعار سخنوران زبان فارسی تا حدی مشخص کرد که اکثر آنها بدلائل گوناگون به زبان کنایه و استعاره بیان کرده اند و نتوانسته اند طرف مقابل را مستقیماً مخاطب قرار دهند. حضرت خواجه شیراز گوید:

« فلک » به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش و فضلی، همین گناهت پس»

این « فلک » که حافظ از او نام برده است، آیا به راستی همین آسمانهاست و یا خداوند و یا سیستم ها و زمانه و یا خود انسان ها است؟ اگر عزت و ذلت انسانها بدست آسمانها و افلاک است که آنها این توانایی و فکر را ندارند که برای کسی چیزی بدهند و یا از کسی چیزی را بگیرند. عمر خیام، ناتوانی و بیچاره گی «فلک» در تعیین سرنوشت انسان ها را چنین بیان میکند و میگوید که صفات نیکی و بدی، در نهاد خود ما انسان هاست:

« نیکی و بدی که در نهاد بشر است / شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندلر رهء عقل / چرخ از تو هزار بار، بیچاره تر است»

و اگر خوشبختی و عزت، خواری و ذلت انسانها بدست خداوند است، چرا خداوند عادل دانا و توانا مردم جاهل و ستمکار و خود خواه، سود جو و بیرحم را عزت و قدرت میدهد تا بر مظلومان و بینوایان ظلم و ستم روا بدارند و اهل دانش و فضل و کمال و با تقوی و مومن را در ذلت و خواری قرار بدهند؟ بیدل می گوید:

« زمانه، کج روشن را به بر کشد بیدل

هرآنکه راست بود، خار چشم افلاک است»

چرا این راستان و نیکوکاران، خارچشم افلاک شده اند؟ و ستمکاران و کژ اندیشان در آغوش کشیده میشوند؟ یا اینکه فلک، و چرخ فلک همین انسان است که برای کشیدن به خواری، نابودی و زبونی هموع خود از هر وسیله ای استفاده می کند؟  
حافظ گوید:

« فتنه می بارد از این چرخ مقرنس، برخیز تا به میخانه پناه، از همه آفات بریم»

این چرخ مقرنس، که جز فتنه انگیزی ستم و آزار رساندن کاری ندارد، جز حکام مستبد، و زمامداران خود کامه و آدم های کینه دل تاریک فکر و بد اندیش و محتسب و شحنه دیگر چه کسی بوده میتواند که حتی عاشقان پاک و دلپاک نیز از فتنه و آسیب آنها در امان نیستند و نمیگذارند که آرزومندان، به کام دل برسند. لذا فریاد می کشند:

« ای «فلک»، خانه ات خراب شود! سینه ات، همچو من، کباب شود

در گرفتم زبوسه ای « شوکت » خانه آرزو، خراب شود» ( شوکت بخاری)

از همین محرومیت ها و جدا ماندن ها از دوستان است که بیدل هم ناله سر می دهد:

« فلک عمریست دور از دوستان، می دارم بیدل

به روی صفحه آفاق، بیت فرد را ماتم»

عمر خیام هم از جور فلک و روزگار به فریاد است:

« ای چرخ فلک، خرابی از کینه تست بیداد گری، شیوه دیرینه تست

ای خاک، اگر سینه تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینه تست»

در بیت زیر، شاعر فقط « دوست» خود را آرزو دارد و وصل شدن را این دوست، برایش هم دولت است و هم سرمایه معنوی و سعادت اخروی:

« نه راحت از فلک جویم، نه دولت از خدا خواهم

و گر پرسى چه میخواهى؟ تو را خواهم، تو را خواهم ( رهی معیری)

بیت دیگر: « مارا به آفتاب «فلک» هم نیاز نیست

این شوخ دیده را، به تماشا گذاشتیم ( رهی معیری)

چون جاه و مقام و قدرت زمانه، بدست جهال و مردم نادان است، بنابراین، شایسته دانایان و اهل دانش و فضل نیست که به تعلقات دنیوی که آلوده به فساد و ظلم اند، روی آورند. بیت هایی در این معنی:

« «فلک» تکلیف جاهت گر کند، فال حماقت زن که غیر از گاو، نتواند کشیدن، بار دنیا را ( بیدل)

« سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرورشد که کام بخشی او را بهانه، بی سببی است» ( حافظ)

« فتاده گان به «فلک» سر، فرو نمی آرند که از بلندی چرخ، آسمان یکدیگر اند» ( صایب )

از همین سفله پروری و نادانی « فلک»، یعنی زمانه است که خیام خشماگین است و میخواهد « فلکی» از نو سازد که در آن، همه مردم به صلح و آمش و خوشبختی، زنده گی کنند:

« گر بر «فلکم» دست بدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را، زمین

وز نو فلک دگر چنان ساختمی کازاده به کام دل رسیدی، آسان

بیت معروفی از حافظ در همین معنی:

« بیا تا گل بر افشا نیم و می، در ساغر اندازیم

« فلک» راسقف بشکافیم و طرحی نو، در اندازیم

اما بیدل، این جهان نو ساختن را ساده نمی انگارد و یکام دل رسیدن را هم آسان نمی پندارد. باید آن موانع و زنجیر هارا شکستاند و دامن ظلم را برچید:

\_\_ « از «فلک» بی ناله، کام دل نمی آید بیرون

شهد خواهی آتشی زن ، خانه زنبور را »

ناله میتواند یک حرکت عمومی و جمعی باشد، میتواند یک فریاد داد خواهی عاشق باشد که یک تغییر بنیادی را سبب شود. چون «فلک» (زمانه، روزگار، ستمگر، حکام) فتنه جو، بیدادگر و سفله پرور است، لذا شاعر خود را بی نیاز از کام بخشی او میداند.:

\_\_ « فلک را داغ دارد بی نیازی های من صایب

چه سازد باغبان با دیده کز خار، گل چیند» ( صایب)

دوبیتی عامیانه ای هست بسیار نغز و پرمعنی که از زبان هنرمندان محلی می شنویم:

\_\_ « ای چرخ فلک، مرا به چرخ آوردی کولاب بدم، مرا به بلخ آوردی

کولاب بدم، می نوشیدم آب شیرین از آب شیرین، مرا به تلخ آوردی»

ظاهراً معنی این دوبیتی آنست که این زمانه و روزگار بود که مرا از خانه و سرزمینم برید و روزهای خوش و شیرینم راتلخ کرد. به چرخ آوردن، کنایه از به رقص در آوردن، بیجا کردن، و حرکت دادن و «چرخ»، نام محلی است در شرق افغانستان که شخصیت ملی « غلام نبی خان» چرخ از آن برخاسته است که به جرم آزاد اندیشی و استقلال طلبی توسط محمد نادر خان، ظالمانه کشته شد. ناصر خسرو بلخی هم از دست زمانه و بیدادگران عصر خود، فریاد می کشد. زیرا سر دمداران عصر او، قدر هنر و فضل و ادب را نمی دانند و فرومایه گان و تملق پیشه گان را صاحب جاه و منصب کرده اند.:

\_\_ « گویم چرا نشانه تیر زمانه کرد؟ چرخ بلند اختر بیداد گر مرا

گر در کمال و فضل بود مرد را خطر چون خوار کرد بسی بیخطر مرا

نی نی که چرخ و دهر، ندانند قدر فضل این گفته بود، گاه جوانی پدر، مرا

ابوسعید ابوالخیر، نیز چنین شکوه ای از حاکمان زمانه خود دارد:

\_\_ « از چرخ فلک، گردش یکسان مطلب وز دور زمانه، عدل سلطان، مطلب

پنجروزی که تودر جهان خواهی بود آزار دل هیچ مسلمان، مطلب

مسعود سعد سلمان که هجده سال شرنگ زندان و تبعید را از دست سلاطین غزنوی چشید، بیشترین سروده هایش در شکوه از «فلک»، «گردون» و زمانه است:

\_\_ « گردون به درد ورنج، مرا کشته بود اگر پیوند عمر من نشدی، نظم جانفزای

من چون ملوک سر بفلک بر فراشته زی زهره برده دست، به مه بر نهاده پای

آوخ که پست گشت، مرا همت بلند زنگار غم گرفت، مرا، طبع غمزدای

از «گردون»، مراد شاعر زندان های «نای» و «سود» و «دهک» است که هجده سال او را از آزادی محروم کرده بودند. و بیشترین جفا را در حق او روا داشتند. میگوید که اگر نظم و شعر من همراه من نمیبود، رنج زندان مرا نابود میکرد و سپس خطاب به سلطان میگوید:

\_\_ « گردون چه خواهد از من سرگشته غریب گیتی، چه جوید از من در مانده گدای؟

ای بی هنر زمانه، مرا پاک در نورد وی کور دل سپهر، مرا نیک بر گزای

ای ازدهای چرخ، دلم بیشتر بخور! وی آسیای دهر، تنم نیک تر بسای

امروزه که ما در زیر این چرخ گردون و آسمان نیلگون و پاک و آفتابی زنده گی میکنیم، عصر خود را، چگونه یافته

ایم؟ آیا عصر ما با آن روزگاری تیره و تاریک که سخنوران ادب و فضل مثل آئینه ای وضع زمانه خود را به تصویر کشیده اند، تغییر کرده است؟ و ما، از نظر ذهنی و فکری به یک عصر جدید از نظر عقلانیت و تفکر نوین، قدم گذاشته ایم؟ بنده فکر میکنم که آن عصرها، درخشان تر و با معنویت تر از روزگار امروز ما افغان ها بوده است. ما، در این عصر شگوفایی فرهنگ و علم و تمدن بشری، مانند سوزن پرکار به دوریک دایره بسته میگردیم و تا هنوز از این حدود خارج نشده ایم! و هرچه حرکت میکنیم، پس به همان نقطه اولی می رسیم. ببینید، در چنین عصری آزادی خواهی و آزاد اندیشی را مثله میکنیم مدرنیته و تحول طلبی را کفرآمیز می خوانیم، هنرمندی و موسیقی را حرام!! می شماریم، دانش را ضد دین تلقی میکنیم، و در همچو عصری پویا و پیشرونده، قانونمند و خرد گرایی پنجسال تمام آدم مجهول الهویه ای مثل ملا عمر، بالای ما امر بالمعروف و نهی از منکر، کرد! و کسیکه یک روز حقوق و قانون مدنی را خوانده است، رییس دستگاه قانون گذاری (پارلمان) میشود. لذا رییس دولت آن چگونه شخصی باید باشد!

اما نداریم «منصوری» که صدای انالحم را بلند کند. فردوسی ای، خواجه نصیری، ناصر خسروی، مولانای شمس که فریاد اعتراض و صدای گلو سوز مان را با آن صلابت و قوت و پختگی و استواری و پایداری و صداقت بلند کنند و بیدار باش دهند که زمان ما، زمان بیداری ملت ها و عصر شگوفایی فرهنگ ها و تمدن ها و تساهل و تسامح است. اگر صدایی هم بودند و هستند، بی رمق و ضعیف که به زودی خاموش ساخته شدند و به جوخه های دار و شکنجه گاهها سر به نیست گردیدند روح آن زنده دلان و شهیدان تاریخ، شاد!

در آثار سخنوران قدیم، عدد افلاک، نه است که نهمین آن فلک الافلاک یا عرش است. اما در قرآن کریم، عدد افلاک، هفت آمده است. در قصیده ای از انوری در مدح سلطان سلجوقی:

«نی نبوده است که پوشیده نباشد بروی

ذره ای نیک و بد و نه فلک و هفت اختر»

ظهیر فاریابی در مدح قزل ارسلان گوید:

«نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد»

چرخ و فلک و آسمان و زمانه اکثرا به یک معنی آمده اند. و اصطلاحات و ترکیبات دیگری هم به آن افزوده شده اند. مانند:

چرخ وجود: کنایه از روح در بیتی از مولانا که میگوید اگر روح از تنم برود، باز هم زنده جاوید خواهم ماند:

«اگر چرخ وجود من از این گردش فرو ماند بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند»

چرخ سبز و چرخ نیلی: کنایه از آسمان:

«اینک آن جویی که چرخ سبز را گردان کند اینک آن رویی که ماه و زهره را، حیران کند» (مولانا)

«فراز چرخ نیلی، ناله مستانه ای دارد دل از بام فلک دیگر نمی آید فرود امشب» (رهی معیری)

چرخ مردمخوار، کنایه از دنیا و مرگ:

«باز آمدم چون عید نو، تا قفل وزندان بشکنم وین چرخ مردمخوار را، چنگال و دندان بشکنم» (مولانا)

گوی فلک: کنایه از اختیار و فرمان در بیت زیر از مولانا:

«گوی زرین فلک، رقصان ماست چون نباشد؟ چونکه چونگان توایم»

بام فلک و به فلک کشیدن: بکشد اهل زمین را به فلک، بانگ زند مه

که زهی جود و سخاوت، عجا قدرت و تمکین» (مولانا)

آبلهء فلک: کنایه از زخم فلک، آزار فلک رسیدن به کسی. در بیتی از بیدل:

« عنان جستجوی مقصد عاشق، کی میگیرد؟ فلک شد آبله اما زیبا نمنشاند، همت را»

ناخن فلک: « بر ناخن حنای فلک، پر حنا میند رنگینی اش بخون جگرهای خسته است»

یعنی ناخن فلک، به حنا نیاز ندارد. چون از خون جگرهای خستهء عاشقان و مظلومان رنگین است.

صابون فلک: « فضای امن صبح و غم شبم چه ننگ است؟

فلک صابون همین برجامه های پاک، میمالد» (بیدل)

یعنی آزار فلک همین برانسان های پاک و مظلوم و بیگناه می رسد. کنایات و تشبیهات دیگری هم در این زمینه هست که

میگویند: «به صابون من، کالا نشسته ای» یعنی خشم و غضب مرا ندیده ای. صابون، نمادی از دورویی و دورنگی هم است

چنانکه گویند: «آن شخص، مثل صابون لشم و دوروی است»

در بیت زیر، فلک به معنی تقدیر، قسمت و مجازا بمعنی خداهم آمده است:

« فلک دویار موافق، بهم نصیب نکرد کباب اگر نمکین است، شراب بی نمک است»

شکوه از فلک: « مغرور کمالی، ز فلک شکوه چه لازم کار تو هم از پختگی و طبع تو خام است» (بیدل)

« از چرخ، نه هر سفله و نادان گله دارد جای گله اینست که: انسان گله دارد (؟)»

یعنی انسان از همنوع خود ستم میبیند و گله مند است.

فلک، به معنی اجل، مرگ و نیستی: در دوبیتی زیبایی از بابا طاهر عریان:

« فلک نی همسری دارد، نه هم کف بخون ریزی دلش اصلا نکفت: اوف

همیشه شیوهء کارش همین است چراغ دود مانی را کند، پف

در قطعهء دیگر از هاتف اصفهانی در مرگ یکی از بزرگان دینی:

« هزار افسوس کز بیداد گردون ز دنیا، قدوهء اهل زمین رفت

فلک برد از جهان حاجی حسن را رواج و رونق از شرع مبین رفت

در فرهنگ و ادب قدیم فارسی اگر فلک و سپهر و گردون و آسمان، به معنی روزگار و عصر و انسان معنی یافته اند، بمعنا

های جایگاه مقدس، و رفیع، جلوه گاه نور ماه و خورشید و ستاره گان، محل داد خواهی، تمنا ها و نیازها، نشیمنگاه پاکان و

فرشتگان، عرش خدا و سفر ملکوتی پیامبرانی چون عیسی مسیح و محمد پیامبر اسلام نیز، شناخته شده اند. در بیت هایی

از حافظ و هاتف اصفهانی:

« گرروی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو»

« به گردون می رسد فریاد یارب، یارب شبها چه شد یارب در این شبها، غم تاثیر یارب ها؟»

شب هجر است و دارم بر فلک دست دعا اما بغیر از مرگ، حیرانم چه خواهم از خدا امشب؟»

یعنی که خداوند در اسمانهاست که دست من بسویش به دعا بلند است و در شب هجر، مرگ خود را از او تمنا می کنم.

از شرفنامهء نظامی در نعت باری تعالی:

« خدایا! جهان پاد شاهی تراست زما خدمت آید، خدایی تراست

کواکب تو بر بستی افلک را به مردم، تو آراستی خاک را

حصار فلک بر کشیدی بلند در او کردی اندیشه را، شهر بند

چنان بستی آن طاق نیلوفر که اندیشه را نیست، زاویر تری

فلک، به معنی مقام رفیع و ارجمند. از اقبال نامهء نظامی در نعت پیامبر اسلام ( ص ):

\_\_ « محمد که بی دعوی تخت و تاج ز شاهان به شمشیر، بستند خراج

غلط گفتم آن شاه سدره سریر که هم تاجور بود و هم تخت گیر

تن اش، محرم تخت افلاک بود سرش صاحب تاج لولاک بود

افزود بر آن، تشبیهات بلیغ و جالب هم از فلک شده است. مانند گنبد مینا، که کنایه از آسمانها و کاینات است. در بیتی از حافظ:

\_\_ « گفتم این جام جهانبین به تو کی داد حکیم؟ گفت: آن وقت که این گنبد مینا می کرد»

چند بیت از قصیدهء از انوری در وصف شب:

\_\_ « شبی گذاشته ام دوش، در غم دلبر چنان شبی که نه صبحش پدید بد، نه سحر

شبی چنان به درازی که گفته ای هرگز سپهر، باز نزاید، همی شبی دیگر

نه بر فلک، ز تابشیر صبح، هیچ نشان نه بر زمین، ز خروش خروس، هیچ اثر

یعنی نه در آسمان و افق، آثاری از روشنی صبح دیده می شد (تابشیر برای سپیدی صبح استعاره شده) و نه در زمین

بانگ خروس شنیده می شد. حسن ختام بحث را با این دو بیت زیبا و دلنشین از نظامی گنجوی شایسته می دانم:

\_\_ « فلک بی عشق، محرابی ندارد جهان بی خاک عشق، آبی ندارد

جهان عشق است و دیگر، زرق سازی همه بازیست، الی عشقبازی!!

( هالند می 2006 ) \_\_\_\_\_